نشرنی
جهانِ نمایش

وانیا و مرغ دریایی

سایمون استیونز

ترجمهٔ حمید دشتی

دو اقتباس از نمایش‌نامه‌های آنتون چخوف

فهرست

یادداشت مترجم ۷

وانیا ۱۱

شخصیت‌ها ۱۳

پردهٔ اول ۱۵

پردهٔ دوم ۳۱

پردهٔ سوم ۴۳

پردهٔ چهارم ۵۹

مرغ دریایی ۶۹

شخصیت‌ها ۷۱

پردهٔ اول ۷۳

پردهٔ دوم ۱۰۵

پردهٔ سوم ۱۳۱

پردهٔ چهارم ۱۵۵

نام‌نامه ۱۸۷

یادداشت مترجم

سایمون استیونز نمایش‌نامه‌نویس انگلیسی متولد ۶ فوریهٔ ۱۹۷۱ در منچستر است. او پس از سال‌ها تدریس دوره‌هایِ «نویسندگان جوان» در تماشاخانهٔ رویال کورت[۱] اکنون به عنوان مشاور هنری در لیریک همرسمیت[۲] مشغول کار است. نوشته‌های او به صورت گسترده‌ای در اروپا اجرا شده‌اند. او که اصالتاً اهل استاک‌پورت[۳] منچستر است، در رشتهٔ تاریخ از دانشگاه یورک[۴] فارغ‌التحصیل شد. سپس برای چند سال در ادینبرا[۵] زندگی کرد و همان‌جا و در مدتی که مشغول گذراندن دورهٔ تخصصی تدریس بود، با همسر آینده‌اش، پالی[۶]، آشنا شد. پیش از آن‌که کارش را به عنوان نویسندهٔ حرفه‌ای آغاز کند، چند سالی معلم بود. استیونز همچنین عضو یک گروه موسیقی پانک اسکاتلندی به نام کانتری تیزرز[۷] بوده است. از نمایش‌نامه‌های او می‌توان به **بلوبرد**[۸]، **هایزنبرگ**[۹]، **پانک‌راک**[۱۰]، **بر کرانهٔ دنیای پهناور**[۱۱] و اقتباسش از **ماجرای عجیب سگی در شب**[۱۲] نوشتهٔ مارک هَدِن[۱۳] اشاره کرد که برایش جوایز متعدد از جوایز تونی[۱۴] و لارنس الیویه[۱۵] را به همراه آورد.

1. Royal Court
2. Lyric Hammersmith
3. Stockport
4. University of York
5. Edinburgh
6. Polly
7. Country Teasers
8. *Bluebird*
9. *Heisenberg*
10. *Punk Rock*
11. *On the Shore of the Wide World*
12. *The Curious Incident of the Dog in the Night-Time*

۱۳. Mark Haddon، نویسنده و شاعر اهل بریتانیا.

14. Tony Awards
15. Laurence Olivier Awards

سایمون استیونز از اولین اقتباس نمایشی‌اش، **ماجرای عجیب سگی در شب**، تا نمایش‌نامهٔ **مرغ دریایی** (۲۰۱۷) و نمایش‌نامهٔ **وانیا** (۲۰۲۳)، بارها دربارهٔ دلایل انتخاب منابع اقتباسی‌اش و چگونگی فرآیند اقتباس و سنت بازنویسیِ نمایش‌نامه‌های غیرانگلیسی‌زبان در بریتانیا صحبت کرده است. آن‌چه استیونز بر آن تأکید دارد بازنویسی آثار کلاسیک متناسب با زبان امروزِ اجراست. به اعتقاد او ما به اقتباس و بازنویسی آثار چخوف دست نمی‌زنیم تا به بازنویسی دقیق زبان و دنیای روسی اثر دست پیدا کنیم، بلکه می‌خواهیم در این فرآیند اثری با الهام از نوشته‌های چخوف خلق کنیم و همان حسی در مخاطب ایجاد شود که با مطالعه و تماشای نمایش‌نامه‌های چخوف ایجاد می‌شود.

سایمون استیونز دربارهٔ نوشتن نمایش‌نامه‌های **وانیا** و **مرغ دریایی** می‌گوید:

«سم ییتس[1]، کارگردان نمایش، نوشتن **وانیا** را در سرم انداخت. او می‌خواست نسخهٔ متفاوتی از **وانیا** با استفاده از فناوری‌های هنری روز بنویسم. ایدهٔ اصلی‌اش این بود که شخصیت‌ها و افکارشان در بیرونِ صحنه دنبال بشوند و نمایش‌نامه‌نویس‌های مختلفی تک‌گویی جداگانه‌ای برای هر شخصیت بنویسند. تماشاگران می‌توانستند تک‌گویی‌ها را با هدفون گوش کنند. ایدهٔ نابی بود و سم از این‌که دنیای بیرونی هر شخصیت عیان می‌شد، به وجد آمده بود. می‌خواست آلکساندر فیلمساز باشد، نه استاد دانشگاه. پرداختن به دغدغه‌های یک استاد دانشگاه ممکن است برای مخاطب امروز خسته‌کننده و ناخوشایند باشد. چه کسی به مشکلات پروفسورها اهمیت می‌دهد؟ اما همه‌مان می‌خواهیم فیلمساز بشویم. علاقهٔ مضاعف سم به اجرای تک‌نفره ماحصل تأمل چندساله‌اش برای

1. Sam Yates

خلاصه کردن آثار نمایشی بود با یک یا دو بازیگر. در میانهٔ فرآیند دورخوانی، وقتی اندرو اسکات[1] لحظه‌ای اتاق تمرین را ترک کرد، من و سم به یکدیگر گفتیم خیلی خوب می‌شود اگر تمام نقش‌ها را خود اسکات بخواند. وقتی برگشت، گفتیم نظرت چیست که تمام کاراکترها را بخوانی تا ببینیم چطور می‌شود. در نتیجه این شیوه و فرم اجرایی به شکلی اتفاقی سامان گرفت.»

«دلیل اصلی نگارش **مرغ دریایی** این بود که واقعاً می‌خواستم بازیگر محبوبم، لزلی شارپ[2]، را در این نمایش‌نامه ببینم. در **مرغ دریایی** نمی‌خواستم به چیزهایی ارجاع بدهم که در دههٔ ۲۰۱۰ دیگر قابل فهم نیستند و صرفاً حسی از گذشته‌ای دور را تداعی می‌کنند. می‌خواستم جهانی بی‌زمان‌وبی‌مکان بسازم که عناصر ناتورالیسمِ چخوف در متن آن جاری باشد. من در اقتباس‌هایم از آثار چخوف عامل جنسیت را حذف می‌کنم. این تلاش در **وانیا** نمود بیشتری پیدا کرده، اما در **مرغ دریایی** هم دیده می‌شود.»

از جناب رضا رضایی، دبیر با درایت این مجموعه، و همکاران گران‌قدر نشر نی کمال تشکر را دارم. همچنین از سایمون استیونز متشکرم که در طول هشت سال گذشته و در فرآیند ترجمه همواره پاسخگوی سؤال‌های من بوده و حضورش در این فرآیند مشوقم برای ترجمهٔ آثار دیگرش بوده است.

حمید دشتی
پاییز ۱۴۰۳

1. Andrew Scott
2. Lesley Sharp

وانيا

شخصیت‌ها

مایکل
مورین
ایوان
آلکساندر
هلنا
لیام
سونیا
الیزابت

همهٔ نقش‌ها را یک بازیگر واحد اجرا می‌کند.

پردهٔ اول

سرِ شبی در ماه ژوئن.
ایوانی کنار باغ.
مایکل و مورین.

مورین یه فنجون چای مایکل.

مایکل الان واقعاً میل ندارم مورین.

مورین لابد یه نوشیدنیِ واقعی می‌خوای مایکل.

مایکل نه.
می‌دونی مورین، من هر روز نمی‌نوشم. مثل همیشه نمی‌نوشم.
این هوا انگار می‌خواد خراب شه.
ما چند وقته همو می‌شناسیم رینی؟

مورین خدایا، چه می‌دونم، بذار فکر کنم. اولین‌باری که اومدی...
وقتی بود که آنا، مادر سونیا، مریض بود. سال بعدش هم مجبور
بودی بیای. دو بار دیدیش قبلِ فوت.
با این حساب می‌شه یازده سال پیش.

مایکل فکر می‌کنی تغییر کردم تو این مدت؟

مورین اوه آره، واقعاً تغییر کردی. قبلاً خوش‌تیپ بودی، خیلی جوون بودی. الان پیری.
و می‌دونی، به خوش‌تیپی قبلت نیستی و بیشتر از همیشه می‌نوشی.

مایکل آره.
تو این ده سال گذشته کلاً یه آدم دیگه شدم. می‌دونی دلیلش چیه مورین؟ خودمو پاره کردم با کار، دلیلش اینه. کل روز سرپام، هیچ‌وقت استراحت نمی‌کنم و بعدش هم می‌دونی، شب می‌گیری می‌خوابی. دعا می‌کنی کسی نصفه‌شب به‌ت زنگ نزنه، اما زنگ می‌زنن. تو تموم سال‌هایی که می‌شناسمت، این ده سال گذشته، یه روز هم استراحت نکردم. اون‌وقت انتظار داری پیر نشم؟ زندگی هم که... مسخره‌ست، درست نمی‌گم؟ مزخرفه، می‌کِشدت پایین. یه نگاه به دور و برت بکنی می‌بینی همه خل‌وچلن. مردمِ این‌جا خل‌وچلن، همه‌شون. وقتی خل‌وچل‌ها دوره‌ت کرده باشن، خب بعدِ یه مدت، مورین، بعدِ یه مدت تو هم خل می‌شی.
سبیل گذاشتم. چی شد سبیل گذاشتم؟ یه سبیل مسخره. می‌بینی رینی، من هم خل‌وچل شدم. نه این‌که آدم خنگی شده باشم‌ها، خدا رو شکر هنوز خنگ نشدم. عقلم تا حد زیادی هنوز سر جاشه. اما حس‌هام، حس‌هام... کرخت و دل‌مُرده‌م. هیچی نمی‌خوام، به چیزی نیاز ندارم. هیچ‌کسو دوست ندارم.

به جز تو رینی که دوستت دارم.

مورین مطمئنی چیزی نمی‌نوشی؟

مایکل آره، مطمئنم. ممنونم رینی.

اواخر مارس رفتم که... به یه خونواده‌ای سر بزنم. شایعه شده بود که مبتلا به ــ نمی‌دونم چی، امان از این شایعه‌ها و این مردم. زندگی‌شون سروضع درستی نداشت، تو حلق همدیگه می‌خوابیدن، شونه به شونهٔ هم. بوی گه و کثافت و دود می‌دادن. یه حیوون‌هایی هم، نمی‌دونم چی بودن، سگ و موش، هر چی که بگی ــ تو خونهٔ این آدم‌ها می‌لولیدن. کل روز کار کردم، یه لحظه هم استراحت نکردم، ننشستم، چیزی نخوردم. رفتم خونه و خانم همسایه زنگ زد. شوهرش مرد جوونی بود ــ خیلی مریض‌احوال شده بود. می‌خواست بدونه من حاضرم معاینه‌ش کنم یا نه. نمی‌خواست بره بیمارستان. باید مقاومت می‌کردم، اما ــ ازم خواست اگه می‌شه بیان خونه‌م. من هم گذاشتم بیان. مَرده از درد به خودش می‌پیچید، خیلی حالش بد بود. ریه و کبد و استخون‌هاش درگیر بودن. باید بی‌هوشش می‌کردم برای معاینه. خیلی خسته بودم. وقتی داشتم معاینه‌ش می‌کردم یهو مُرد، رینی، اصلاً انتظارشو نداشتم رینی، اما ــ می‌دونی؟ به هم ریختم، منو به هم ریخت.

حس کردم عمداً به کشتن دادمش.

نشستم، صورتمو پوشوندم. ببین، این جوری.

ذهنمو حسابی مشغول کرد. آدم‌هایی که صد سال، دویست سال بعدِ ما می‌آن، آدم‌هایی‌ان که ــ ما داریم یه دنیایی براشون

می‌سازیم. راجع به‌مون چی فکر می‌کنن؟ راجع به کارهایی که کردیم، حرف خوبی می‌زنن؟ نمی‌زنن رینی، می‌دونی که حرف خوبی نمی‌زنن؟

مورین خب مایکل، ممکنه اصلاً ما رو فراموش کنن. اما خدا یادش می‌مونه.

مایکل صحیح، آره، ممنون رینی. نمی‌دونم چی باید بگم.

ایوان وارد می‌شود.

ایوان خب.

خب.

مایکل، تو برگشتی.

مایکل ایوان، عصرت بخیر! تونستی بخوابی؟

ایوان آره.

آره خوابیدم، خیلی خوب خوابیدم.

خمیازه می‌کشد.

از موقعی که اسکندر مقدونی و خانم نازنینش اومدن این‌جا، زندگی‌مونو کاملاً به هم ریختن. وقت‌هایی که نباید خواب باشم، خیلی عمیق می‌خوابم. این هَله‌هوله‌ها رو می‌خورم، از این‌ها که انگار سوغات کابُله. جدی می‌گم. تو روز شراب می‌خورم. واقعاً برام خوب نیست. قبل از اومدن‌شون، یه لحظه هم وقتِ سر خاروندن نداشتم. من و سونیا تمام‌وقت سر کار بودیم. سفارش‌ها رو حاضر می‌کردیم، جعبه‌ها رو. تحویل دادن بسته‌ها رو هماهنگ می‌کردیم. واقعاً همین‌طور بود! اما حالا فقط سونیا کار می‌کنه، چون کار من شده فقط خوردن،

خوابیدن، نوشیدن، دوباره خوردن، خوابیدن، نوشیدن، دوباره... اصلاً برام خوب نیست.

مورین این چرنده ایوان. آلکساندر یه دستورالعمل‌هایی به‌م داده راجع به غذاهایی که می‌تونه وقتِ کار کردن بخوره. می‌خواد براش سوپ بپزم. اصرار داره که هر روز براش سوپ تازه بپزم، که بی‌معنیه، چون نگهداری سوپ اصلاً کار سختی نیست، اما نه، آقا سوپ تازه می‌خواد. برای همین من هم براش سوپ تازه بار می‌ذارم. لنگ ظهر پا می‌شه و تا سر شب یه‌سره کار می‌کنه. بعد هم که سوپ از دهن می‌افته، غر می‌زنه چرا سوپ دوباره گرم‌شده. قبل از این‌که سروکله‌ش این‌جا پیدا شه، ما هم مثل آدم ساعت یک ناهار می‌خوردیم. حالا باید منتظر باشیم تا آقا دستور صادر کنه. با وجود این دو نفر، بعضی روزها می‌بینی ساعت شیش ناهار می‌خوریم! شب‌ها هم که همه‌ش کتاب می‌خونه و می‌نویسه و ساعت یکِ شب که می‌شه، خدایا! صدام می‌زنه. می‌گم: «آخه این وقت شب چی می‌خوای؟» می‌گه: «آب معدنی! آب معدنی خنک می‌خوام.» منو از خواب بیدار کرده کشونده اون‌جا براش آب معدنی خنک پیدا کنم. خدایی من دیگه هیچ حرفی ندارم!

مایکل ایوان، فکر می‌کنی تا کی این‌جا بمونن؟

ایوان یه صد سالی می‌مونن.

الان هم که سوپ خواست، غذا حاضر و آماده بود. حالا رفتن قدمی بزنن! قدم بزنن! پیش خودش می‌گه: «به من می‌گن استاد و دارم می‌رم قدمی بزنم.»

این‌جور آدم‌هایی‌ان. هیس! دارن می‌آن.

آلکساندر، هلنا و لیام وارد می‌شوند.

ایوان آلکساندر! هلنا! خوش برگشتین، از پیاده‌روی!
آلکساندر! بیا سوپ بخور!

آلکساندر اگه سرد شده میل ندارم.
ایوان، رفیق شفیق من، خیلی لطف می‌کنی اگه برام چای داغ بیاری تو اتاق مطالعه‌م. یه صحنه هست که باید تا آخر امروز تموم کنم. هلنا، کمک کن از پله‌ها برم بالا. پاهام دیگه نا ندارن.

هلنا و آلکساندر وارد خانه می‌شوند.

ایوان خیلی گرمه. دم‌کرده. به معنای واقعی کلمه هوا دم‌کرده، اما اون کت و پلیور پوشیده و دستکش دست کرده.
اما هلنا رو بگو، اون فوق‌العاده‌ست. به نظرم زیباترین زنیه که تا حالا به عمرم دیدم.

لیام یه چیزی رو می‌دونین؟ چه تو حومهٔ شهر باشم بچه‌ها...

ایوان لیام! تو کجایی؟

لیام این‌جام. تمام‌مدت این‌جا بودم.
چه تو حومهٔ شهر باشم بچه‌ها، چه وقتی که قدم می‌زنم، مثل قدم‌زدن تو مزارع، مورین، یا پیاده‌روی تو باغ، یا حتی نشستن همین‌جا، این بیرون، همین حالا، رو این صندلیِ فسقلی، پیش شما، حس می‌کنم چقدر خوشبختم. این هوا خیلی مطبوعه. این کوچولوها، چی به‌ش می‌گن؟ این پرنده‌های کوچولو هم آواز می‌خونن. شیوهٔ زندگی‌مون این‌جا، به سادگی، با خوشحالی و در آرامشه. آدم مگه از زندگی چی می‌خواد؟

مایکل خب بگو ببینم، چه خبرها ایوان؟

ایوان هیچی مایکل. همه‌چی همون‌جوره. مثل همیشه‌م، شاید یه کم بدتر. مامانم هنوز همون پیژکلاغِ دیوونه‌ست. یه بند راجع به نظریه‌های ادبی فمینیستی زر می‌زنه. یه چشمش به گوره و اون یکی چشمش به این کتاب‌هاست که می‌گن پیری سرآغاز زندگیه.

آلکساندر کل روز تو اتاق مطالعه‌ش می‌شینه و یه‌ریز می‌نویسه. تندتند خط خطی می‌کنه و باز هم می‌نویسه، مثل دیوونه‌ها. دلم به حال کاغذ زیر دستش می‌سوزه. هفده ساله که فیلم نساخته. خیلی شکسته شده، پا به سن گذاشته، فرتوت شده. همیشه درد داره. وجودش پر از غبطه و حسادته، بدعنق شده. این مرتیکهٔ خرفت داره با پول زن اولش، خواهر من، زندگی می‌کنه. خدا آنا رو بیامرزه. تو خونهٔ آنا، تو مزرعهٔ سیب‌زمینیش، زندگی می‌کنه. اون هم نه به میل خودش، پول نداره که تو شهر زندگی کنه. تنها کاری که می‌کنه اینه که بیشتر از قبل فیلم‌نامه‌های بی‌سروته می‌نویسه و هیچ‌کس هم اون‌ها رو نمی‌خونه. بعد هم نق می‌زنه که چقدر بدشانسه. ولدزنای بدبخت.

ولی اون مرد خیلی خیلی خوش‌شانس بوده.

جدی می‌گم مایکل.

چه پخی بوده؟ پسر یه کشاورز بوده؟ آخروعاقبتش هم چی شده، چی صداش می‌کنن؟ فیلمسازی که نمایندهٔ نسل خودش بوده. سه‌تا دکترای افتخاری به‌ش دادن! سه‌تا! دکتر، دکتر، دکتر! برای چی؟ هیچی، هیچ. فکر کن! از موقعی که

می‌شناسمش مدام راجع به زیبایی فیلم و زیباشناسی هنر ور می‌زده. اما از هنر هیچی سرش نمی‌شه، از هنر هیچی نمی‌دونه، هیچی. تو زندگیش یه ایده از خودش نداشته، یه ایدهٔ واقعیِ درست‌وحسابی که از خودش باشه. فقط فیلم‌های اقتباسیش موفق بودن. حتی اون‌ها هم، می‌دونی؟ حداقلِ کیفیتو داشتن. دِ آخه کسی با همچین فیلم‌هایی نمایندهٔ نسل خودش نمی‌شه! گنده‌گوز هم هست. هیچ‌وقت هم خفه‌خون نمی‌گیره. حالا هم تو رسانه‌ها اعلام کرده قراره بازنشسته شه؟ اما هیچ‌کس توجهی به‌ش نکرد، چون کسی دیگه اونو به یه ورش هم حساب نمی‌کنه. بود و نبودش فرقی نداره، آدم بی‌ارزشیه. این خرشانسی‌ای هم که با زن‌ها داشته، دون ژوان دی مارکو هم نداشت.

مایکل دون ژوان؟

ایوان آنا رو که دیده بودی.

مایکل آره.

ایوان چقدر زیبا بود؟

مایکل خیلی زیبا بود.

ایوان اما جدی مایکل، اون زیبا بود، زیبا، زیبا، زیبا. دوست‌داشتنی بود. یه موجود ظریف. وجودش پر از عشق بود. می‌دونی چندتا مرد عاشق خواهر من شدن؟ اما اون، بین این همه آدم، آلکساندر رو دوست داشت. مامان که می‌پرستدش. وقتی می‌خواد راجع به‌ش حرف بزنه صداش یه جوری می‌شه. با یه حالتی نگاهش می‌کنه انگار پیامبره. الان هم که هلنا رو

گرفته. سنِ جد اول هلنا رو داره. اون‌وقت هلنا رو ببین مایکل، به خاطر بودن با اون از چی‌ها که دست نمی‌کشه. جوونیش، قشنگیش، اِ... شادابیش. به چه قیمتی مایکل؟ واسه چی باید این کارو بکنه؟

مایکل به آلکساندر وفاداره؟

ایوان معلومه وفاداره، با وجودی که آلکساندر این‌قدر پیر و رنجور و بی‌جون و داغونه که هر بار به هلنا نگاه می‌کنه زنه مریض می‌شه. تصور این‌که زنی به همچین مردی خیانت کنه واقعاً خیلی ستمه. اما اگه یه زن همهٔ زندگیشو وقف همچین مردی کرده باشه، کاملاً مقبول و درسته!

لیام ایوان، واقعاً خوشم نمی‌آد وقتی این‌جوری می‌شی. جدی، می‌دونی؟ نمی‌تونی دوره بیفتی بگی هر کی به، به، به شوهرش یا زنش خیانت کنه کار بدی نکرده. کارشون وحشتناکه. اگه به شوهر خیانت کنی، مثل این می‌مونه که به کشورت خیانت کردی، این نظر منه.

ببخشید ایوان. زنم به‌م خیانت کرد، می‌دونی؟ با این یارو فرار کرد. به‌م گفت به خاطر این رفت که عاشق طرف بود. فردای روزی که ازدواج کردیم! گفت با دیدن اون مرد فهمید که چقدر پوست من زشته. باهاش ازدواج کرد. اما نکتهٔ مهم اینه که از اون موقع تا الان به‌ش وفادار موندم. هنوز دوستش دارم، متوجهی؟ کاملاً هم به‌ش وفادارم. جدی می‌گم. هر چقدر بتونم به‌ش پول می‌دم تا بچه‌هاشو بزرگ کنه، می‌فهمی؟ از این یارو بچه داشت. عاشق طرف بود، به‌ت که گفته بودم.

ایوان چی‌کار می‌کنی؟

لیام شاید خوشبختی خودمو نداشته باشم ایوان، اما عوضش سربلندم. اون دیگه جوون و زیبا نیست. معمولاً همین‌طور می‌شه! مردی هم که به خاطرش منو ول کرد، اون هم رفته. هیچی براش نمونده.

سونیا و هلنا وارد می‌شوند. سپس الیزابت وارد می‌شود و مورین بیرون می‌رود.

مایکل هلنا! من که گیج شدم.
به‌م گفتی شوهرت خیلی مریضه و روماتیسم داره. اما سُر و مُر و گنده‌ست.

هلنا دیشب که خوب نبود مایکل.
افسرده بود. گفت همه‌جای پاش درد می‌کنه، ولی امروز خیلی بهتره.

مایکل مثل چی دویدم به قطار برسم.
کلی راه اومدم، صدها مایل.

هلنا شوخی می‌کنی!

مایکل نه خب، اولین‌بارم نیست، قرار هم نیست آخرین‌بارم باشه.
می‌تونم همین‌جا بمونم.
لااقل شب خوب می‌خوابم.

هلنا امیدوارم.

مایکل اشکال که نداره سونیا؟ می‌شه این‌جا بمونم؟ سونیا؟

سونیا اوه، معلومه که می‌شه مایکل. دیگه پیش ما نمی‌مونی. چیزی خوردی؟